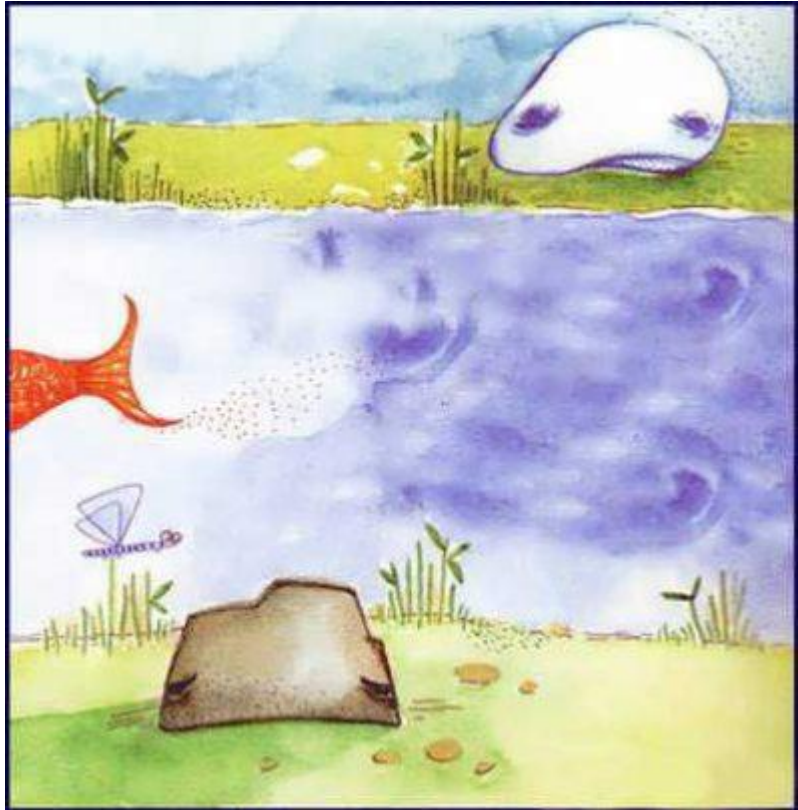


## بنام خدای مهربون :

بچه های نازنین سلام؛

امیدواریم همیشه در کنار خانواده حالتون خوب باشه و حوصله شنیدن این قصه آموزنده را داشته باشید.

### قصه ی سنگ کوچولو:



در یکی از روزهای خوب خدا یک سنگ کوچولو وسط کوچه ای افتاده بود هرکسی از کوچه رد می شد، لگدی به سنگ می زد و پرتش می کرد یک گوشه ی دیگر. سنگ کوچولو خیلی ناراحت بود تمام بدنش درد می کرد هر روز از گوشه ای به گوشه ای می افتاد و تکه هایی از بدنش کنده می شد. سنگ کوچولو اصلاً حوصله نداشت دلش می خواست از سر راه مردم کنار برود و در گوشه ای پنهان شود تا کسی او را نبیند و به او لگد نزند.

یک روز مردی با یک وانت پر از هندوانه از راه رسید وانت را کنار کوچه گذاشت و توی بلندگوی دستیش داد زد: « هندونه ی سرخ و شیرین دارم هندونه به شرط چاقو ببین و ببر، مردم هم آمدند و هندوانه ها را خریدند و بردند. مرد تمام هندوانه ها را فروخت فقط یک هندوانه کوچک برای خودش باقی ماند. مرد نگاهی به روی زمین و زیر پایش انداخت چشمش به سنگ کوچولو افتاد آن را برداشت و طوری کنار هندوانه گذاشت که موقع حرکت، هندوانه حرکت نکند و قل نخورد بعد هم با ماشین به سوی رودخانه ای خارج از شهر رفت. کنار رودخانه ایستاد، سنگ کوچولو را برداشت و داخل آب رودخانه انداخت. بعد هم هندوانه را پاره کرد و کنار رودخانه نشست و آن را خورد و سوار وانت

شد و حرکت کرد و رفت. سنگ کوچولوی قصه ی ما توی رودخانه بود و از این که دیگر توی آن کوچه ی شلوغ نیست و کسی لگدش نمی زند، خوشحال بود و خدا را شکر می کرد.

روزها گذشت تابستان رفت و پاییز و بعد هم زمستان آمدند و رفتند. سنگ کوچولو همان جا کف رودخانه افتاده بود. گاهی جریان آب او را کمی جا به جا می کرد و این جابه جایی تن کوچک او را به حرکت وامی داشت او روی سنگ های دیگر می غلتید و ناهمواری های روی بدنش از بین می رفتند او کم کم به یک سنگ صاف و صیقلی تبدیل شد. یک روز چند تا پسر بچه همراه معلمشان به کنار رودخانه آمدند تا سنگها را ببینند آنها می خواستند بدانند چرا سنگ های کف رودخانه صاف هستند یکی از آنها سنگ کوچولوی قصه ی ما را دید آن را برداشت و به خانه برد. آن را رنگ زد و برایش صورت و مو و لباس کشید. سنگ کوچولو به شکل یک آدمک بامزه در آمد. پسرک سنگ را که حالا شکل تازه ای پیدا کرده بود به مادرش نشان داد. مادر از آن خوشش آمد. یک تکه روبان قرمز به سنگ کوچولو بست و آن را به دیوار اتاق خواب پسرک آویزان کرد. حالا سنگ کوچولوی قصه ی ما روی دیوار اتاق پسرک آویزان است و دیگر نگران لگد خوردن و پرتاب شدن به میان کوچه نیست. پسری هم که او را به شکل عروسک در آورده، هر روز نگاهش می کند و او را خیلی دوست دارد راستی بچه ها، شما هم می توانید با سنگ های صاف و صیقلی کاردستی درست کنید؟

